

ماجرای تلخ دختری که به فروش گذاشته شد!

داستان واقعی براساس یک پرونده قضائی

مرد 51 ساله‌ای است که در دی سال 92 به اتهام نگهداری غیرقانونی یک دختر خردسال با دستور ویژه قاضی دستگیر شد.

«من از گذشته آن نوزاد هیچ اطلاعی ندارم، فقط از سر استیصال و حفظ زندگی مشترک تصمیم گرفته بودم تا نوزادی را به فرزندخواندگی قبول کنم به همین دلیل...» این‌ها بخشی از اظهارات مرد 51 ساله‌ای است که در دی سال 92 به اتهام نگهداری غیرقانونی یک دختر خردسال با دستور ویژه قاضی علی‌اکبر صفائیان (قاضی وقت شعبه 808 دادسرای عمومی و انقلاب مشهد) دستگیر شده بود.

این مرد که ابتدا به دلیل ترس از مجازات هربار قصه‌ای را درباره دختر 3 ساله سرهم می‌کرد، بالاخره با راهنمایی‌ها و ارشادهای مقام قضایی، داستان دختری به نام «مهلا» را این گونه بازگو کرد:

21 ساله بودم که با همسرم به طور سنتی ازدواج کردم و او را خیلی دوست داشتم، اما در طول 30 سال زندگی مشترک، صاحب فرزندی نشدیم. او زنی بسیار مهربان بود و درباره این مشکل هیچ گاه گلایه‌ای نکرد، ولی می‌دانستم که در قلب او غوغایی برپاست و خیلی دوست دارد مانند دیگران فرزندی را در آغوش بگیرد. این بود که بعد از 30 سال به فکر افتادم تا به هر طریقی نوزادی را به فرزندخواندگی بپذیرم، اما موفق نشدم. روزها می‌گذشت و من عطش بیشتری پیدا می‌کردم تا همسرم را خوشحال کنم. یک روز با مردی آشنا شدم و با او در این باره سخن گفتم. آن مرد که هم اکنون یکی از متهمان پرونده است، ادعا کرد به راحتی می‌تواند برای من یک نوزاد دختر بیاورد که پدر و مادر ندارد و هم اکنون نزد پدر بزرگش زندگی می‌کند.

آن مرد ادامه داد: البته این کار شرطی دارد و من باید مبلغ زیادی هزینه کنم چرا که او مدعی بود پدر بزرگ آن دختر به موادمخدر اعتیاد دارد و باید پول بیشتری بدهیم!... با شنیدن این ماجرا از خوشحالی در پوستم نمی‌گنجیدم. بلافاصله قبول کردم و از آن مرد جدا

شدم. چند روز بعد طبق قراري که باهم گذاشته بوديم، او کودک را که آن زمان 8 تا 12 ماه بيشتر نداشت به خانه ام آورد و در حضور يکي ديگر از دوستانش که او نيز دستگير شده است، به من تحويل داد. آن‌ها کودک را «ستايش» صدا مي‌زدند. من هم براي آن که «سندي» داشته باشم، يک قولنامه دستي نوشتم و او را به مبلغ 800 هزار تومان خريدم که آن‌ها هم زير قولنامه را امضا کردند.

مرد ميانه سال در حالي که دست نوشته مذکور را روي ميز قاضي «صفائيان» مي‌گذاشت، ادامه داد: من با نظر همسر نام آن دختر را «مهلا» گذاشتم و از آن روز به بعد فرزند خوانده ام را به نام «مهلا» صدا مي‌زديم. از اين که همسر بيمارم خوشحال بود، بسيار لذت مي‌بردم و هيچ گاه به اين موضوع فکر نکردم که با سرنوشت يک انسان بازي مي‌کنم! فقط چيزي که شفاهي در اين باره شنيدم اين بود که نزديکان آن دختر اهل قوچان بودند، اما از راست يا دروغ بودن آن مطمئن نيستم! خلاصه اين دختر در آغوش همسر بزرگ ميشد تا اين که دو روز قبل حال همسر در محل سکونتمان (منطقه همت آباد) به شدت وخيم شد و او در مرکز درماني از دنيا رفت. من هم که در عزاي او لباس سياه به تن داشتم و مشغول مراسم عزاداري بودم، ناگهان نيروهاي انتظامي را ديدم که براي بررسي ماجراي «مهلا» آمده بودند. گويا بعد از مرگ همسر، فردي با پليس تماس گرفته و از نگهداري او در منزل خبر داده بود. آن‌ها بعد از طرح چند سوال، موضوع را به کارشناسان بهزيستي اطلاع دادند و سپس مرا به داسرا آوردند... «مهلا» (ستايش) نيز با دستور مقام قضايي به شيرخوارگاه حضرت علي اصغر (ع) مشهد انتقال يافت و حدود 2 سال بعد از اين ماجرا (مهر 94) هنوز اين دختر که حدود 5 ساله بود، در شيرخوارگاه مذکور زندگي مي‌کرد تا شايد روزي پدر و مادرش را در آغوش بگيرد.

**آرمان امروز / 4062